

واقع‌گرایی و منتقدانش

پال پُست



از جمله خسارات جانبی جنگ اوکراین، آسیبی است که به مکتب فکری واقع‌گرایی وارد آمده است. این سنت فکری تأکید دارد که تعقیب منافع ملی آرمان‌های والاتری مانند تعهد به تجارت آزاد، حرمت قوانین بین‌المللی و فضایل دموکراسی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. تمرکز واقع‌گرایان بر این مسئله است که دولت‌ها، به ویژه قدرت‌های بزرگ، چگونه به دنبال حفظ بقای خود و حفظ نفوذ در سیاست جهانی هستند. از همین روی به نظر می‌رسید که واقع‌گرایی برای تبیین ضرورت و محاسباتی که در پس حمله‌ی روسیه قرار دارد، بسیار مناسب است. اما در عوض، واقع‌گرایی از هر سو تحت آماج حملات است. پس از آن که واقع‌گرایان با استدلال‌های خود اقدامات کرملین را موجه دانستند، منتقدان آن در اروپا و آمریکای شمالی افراد مرتبط با واقع‌گرایی – و خود مکتب واقع‌گرایی – را بی‌اهمیت، بی‌رحم و حتی از نظر اخلاقی شرم‌آور خواندند.

جان میرشایمر، دانشمند علوم سیاسی، به دلیل ادعاهایش درباره‌ی ریشه‌های جنگ در اوکراین بیشترین سرزنش‌ها نصیبش شده است. میرشایمر، مدافع سرسخت واقع‌گرایی، تأکید دارد که خطای ایالات متحده و متحدانش تشویق به گسترش ناتو و اتحادیه‌ی اروپا در منطقه‌ای است که کرملین آن را حوزه‌ی نفوذ خود می‌داند. آنها با این کار روسیه را تهدید کرده و زمینه‌ساز تهاجم به اوکراین شده‌اند. انتقادات از میرشایمر زمانی اوج گرفت که وزیر امور خارجه‌ی روسیه نیز در آستانه‌ی حمله به اوکراین ایده‌های او را تکرار کرد. توصیه‌ی یک واقع‌گرای دیگر، یعنی وزیر امور خارجه‌ی پیشین ایالات متحده، هنری کیسینجر، به اوکراین برای چشم‌پوشی از قلمرو خود به منظور خشنود کردن پوتین نیز موجب شد سیل حملات روانه‌ی اصول واقع‌گرایی شود.

اما منتقدان واقع‌گرایی نباید واقع‌گرایی را به طور کامل کنار بگذارند. ناسزاگویان به واقع‌گرایی یک نکته‌ی بسیار مهم را نادیده می‌گیرند: واقع‌گرایی هم یک مکتب فکری تحلیلی است هم یک موضع سیاسی. خطاهای جنبه‌ی دوم نافی فواید جنبه‌ی نخست نیست. تبیین واقع‌گرایانه از جنگ اوکراین، مانند هر چهارچوب نظری دیگر، نه خوب است و نه بد. اما حتی زمانی که توصیه‌های آن نادرست به نظر می‌رسند، خود نظریه به عنوان ابزاری که به کمک آن تحلیلگران می‌توانند به انگیزه‌ها و اقدامات دولت‌ها در جهانی پیچیده پی ببرند، ارزش خود را حفظ می‌کند.

واقع‌گرایی در مقام نظریه

از دهه‌ی ۱۹۶۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰، حوزه‌ی روابط بین‌الملل دستخوش نبرد پارادایم‌ها بود. پژوهشگران بر سر این که بهترین راه برای اندیشیدن - و مطالعه‌ی - سیاست بین‌الملل کدام است با یکدیگر نزاع داشتند. این بحث‌ها جزئیات زیادی داشتند اما در اصل تقابلی بود بین کسانی که دیدگاهی واقع‌گرایانه نسبت به روابط بین‌الملل داشتند و کسانی که چنین دیدگاهی نداشتند.

واقع‌گرایی اقسام مختلفی دارد. برخی از رویکردهای واقع‌گرایانه بر اهمیت رهبران تأکید دارند، برخی بر نقش نهادهای ملی و بعضی دیگر بر توزیع قدرت بین کشورها تمرکز دارند. گرایش‌های عمده در واقع‌گرایی عبارتند از: واقع‌گرایی کلاسیک (طبیعت بشر دولت‌ها را وا می‌دارد تا به دنبال امنیت باشند)، واقع‌گرایی ساختاری (فقدان حکومتی جهانی دولت‌ها را وا می‌دارد تا به دنبال امنیت باشند) و واقع‌گرایی نئوکلاسیک (ترکیبی از عوامل داخلی و خارجی دولت‌ها را وا می‌دارد تا به دنبال امنیت باشند). این رویکردها هر یک زیرشاخه‌های خود را دارند. برای مثال، واقع‌گرایان ساختاری به دو جناح تدافعی (دولت‌ها از طریق جلوگیری از شکل‌گیری هژمونی قدرتی واحد، امنیت خود را تضمین می‌کنند) و تهاجمی (دولت‌ها برای رسیدن به امنیت باید به دنبال کسب هژمونی باشند) تقسیم می‌شوند. برخی از واقع‌گرایان این

عنوان را به هیچ‌وجه قبول ندارند: آثار تاریخ‌نگار بریتانیایی، ای اچ کار، آشکارا گرایش‌های واقع‌گرایانه دارد اما او هیچ‌گاه خود را واقع‌گرا نمی‌خواند.

واقع‌گرایی نظریه‌ای منسجم نیست و وجه مشخصه‌ی آن چیزهایی است که غیرممکن می‌داند و نه چیزهایی که توصیه می‌کند. واقع‌گرایی مکتبی بدون امید و بدخلق در اندیشه‌ی روابط بین‌الملل است. نخستین اثر اندیشه‌ی واقع‌گرای مدرن، که زمینه‌ساز ظهور آرای میرشایمر بود، کتاب کوچکی به نام **آنارسی اروپایی** است که دانشمند علوم سیاسی بریتانیایی، گ. لوز دیکینسون، در سال ۱۹۱۶ منتشر کرد. او تأکید داشت که دولت‌ها از سر ترس به دنبال سلطه‌جویی و تفوق یافتن بر دیگر دولت‌ها هستند. در خلال دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، واقع‌گرایان (هر چند هنوز با این عنوان شناخته نمی‌شدند) بر بی‌حاصل بودن پیمان‌های کنترل تسلیحات و خلع سلاح تأکید داشتند.

در سال ۱۹۴۲، پژوهشگری آمریکایی به نام مرز تیت کتاب **توهم خلع سلاح** را منتشر کرد و در آن استدلال کرد که دولت‌ها ناگزیر به دنبال حفظ تسلیحات خود خواهند بود. ایده‌های این کتاب با ادعاهای واقع‌گرایان متأخرتری مانند هانس مورگنتا و کنت والتز به خوبی تطابق داشت. در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ و دهه‌ی ۱۹۵۰، کیسینجر و مورگنتا بر غیرواقع‌بینانه بودن امید به تشکیل یک حکومت جهانی واحد یا حتی همزیستی مسالمت‌آمیز بین کشورها تأکید داشتند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، واقع‌گرایان عمدتاً افرادی بودند (بنا بر تلقی خودشان یا دیگران) که امید به این که نظام‌های بین‌المللی، مانند سازمان ملل، بتوانند مشکلات جهان را حل کنند، به سخره می‌گرفتند. در دهه‌ی ۱۹۹۰، واقع‌گرایان منتقد این انتظار بودند که نهادهای بین‌المللی و گسترش دموکراسی، عصر طلایی صلح و آبادانی جهانی را رقم خواهند زد، یعنی وضعیتی که تنها تخطی گاه و بی‌گاه برخی دولت‌ها از قوانین بین‌المللی می‌توانست آن را به هم بزند.

ناسزاگویمان به واقع‌گرایی یک نکته‌ی بسیار مهم را نادیده می‌گیرند: واقع‌گرایی هم یک مکتب فکری تحلیلی است هم یک موضع سیاسی. خطاهای جنبه‌ی دوم نافی فواید جنبه‌ی نخست نیست.

واقع‌گرایی در مقایسه با نظریه‌ی بدیلی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ شهرت پیدا کرد و در حلقه‌های سیاسی هنوز هم محل توجه است، بسیار موفق‌تر بود. طبق این نظریه، عرصه‌ی ژئوپولیتیک به صحنه‌ی «برخورد تمدن‌ها» مبدل خواهد شد. مروج این نظریه دانشمند علوم سیاسی آمریکایی، ساموئل هانتینگتون، بود. همانند آثار واقع‌گرایانه‌ی میرشایمر، نظریه‌ی هانتینگتون پس از خاتمه‌ی جنگ سرد نوشته شده است، یعنی زمانی که تحلیل‌گران و پژوهشگران می‌خواستند پیش‌بینی کنند که پایان نظام دو قطبی ابرقدرت‌ها چه معنایی برای جهان خواهد داشت. در حالی که میرشایمر بر بازگشت سیاست قدرت‌های بزرگ متمرکز بود، هانتینگتون مدعی بود که عامل منازعات آینده تفاوت‌های فرهنگی، عمدتاً دینی، خواهد بود. هانتینگتون در واقع می‌خواست نادرستی آثار میرشایمر را نشان دهد. نظریه‌ی مبتنی بر فرهنگ هانتینگتون، بر خلاف تأکید

واقع‌گرایان بر دولت‌ها، پیش‌بینی می‌کرد که بین اوکراین و روسیه روابط صلح‌آمیزی برقرار خواهد بود زیرا این دو کشور از نظر او به تمدن فراگیر واحدی تعلق داشتند. زمان، نادرستی این پیش‌بینی را نشان داد.

وجه مشترک شاخه‌های مختلف واقع‌گرایی این دیدگاه است که دولت‌های دارای تسلیحات فراوان، واقعیت‌های انکارناپذیر زندگی‌اند و همکاری بین‌المللی نه تنها دشوار بلکه بی‌فایده است. در واقع، احمقانه است که امید داشته باشیم همکاری بتواند راه‌حل‌های پایداری برای واقعیت بغرنج ستیز و رقابت فراهم آورد، زیرا این واقعیت ریشه در این امر دارد که هر کشور به دنبال منافع خودش است.

این چهارچوب تحلیلی، ویژگی اندیشه‌ی واقع‌گرایانه است و آثار میرشایمر نیز در همین چهارچوب قرار می‌گیرد. از منظر واقع‌گرایی سیاست بین‌الملل صحنه‌ای تراژیک است که تمرکز حکومت‌ها در آن باید تضمین امنیت ملی باشد، حتی اگر به ضرر آزادی و آبادانی تمام شود. تیت به خوبی این رویکرد را در **توهم خلع سلاح** نشان می‌دهد: «قدرت‌های ناراضی ممکن است در واقع خواهان جنگ نباشند، حتی از آن بیم داشته باشند و ممکن است مانند کشورهای راضی، مایل نباشند مخاطرات توسل به اسلحه را بپذیرند؛ اما به‌رغم این امر آنها هر امکانی را برای رسیدن به وضعیتی که نسبت به وضعیت کنونی آنها برایشان مطلوب‌تر باشد، به شکلی داوطلبانه کنار نخواهند گذاشت.»

واقع‌گرایی در مقام سیاست

نقطه‌ی قوت واقع‌گرایی در مقام نظریه تأکید بر سازوکارهایی است که عاملیت انسان را محدود می‌کنند، خواه این سازوکارها طبیعت ذاتی بشر باشند (همانطور که مورگنتا تأکید داشت) یا توزیع قدرت جهانی (امری که والتز بر آن تمرکز داشت). در مقام تشبیه می‌توان گفت که نقش واقع‌گرایی این است که به طور دائمی به نیروی جاذبه‌ای اشاره کند که کوشش انسان را برای پرواز تحت تأثیر قرار می‌دهد. از واقع‌گرایی می‌توان برای تبیین سیاست خارجی برخی از کشورها یا علت وقوع برخی از رخدادها، مانند جنگ، استفاده کرد. واقع‌گرایی در مقام نظریه به خوبی می‌تواند روابط بین دولت‌ها را توضیح دهد. اما هنگامی که از عرصه‌ی توصیف به قلمرو تجویز وارد می‌شود، به چیزی کاملاً متفاوت مبدل می‌شود. نظریه‌ی واقع‌گرایی به محض وارد شدن به قلمرو سیاست، به «رنال پولیتیک» مبدل می‌شود: یعنی این دیدگاه که دولت‌ها باید به دنبال ایجاد توازن در برابر رقیبان خود باشند و در امور بین‌الملل به جای پذیرش محدودیت‌های فراملی و نهادی بر آزادی عمل خود، باید به دنبال کسب دستاوردهای نسبی باشند.

تمایز بین واقع‌گرایی در مقام نظر و در مقام سیاست در بحث تاریخی بر سر اشاعه‌ی سلاح‌های اتمی نمود پیدا می‌کند. در ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰، والتز استدلال می‌کرد که گسترش سلاح‌های اتمی منجر به برقراری

صلحی فراگیرتر خواهد شد. نظر او بر خلاف این پنداشت همگانی بود که تنها با محدود کردن اشاعه‌ی این تسلیحات می‌توان به صلحی گسترده‌تر دست یافت (بر اساس همین منطق بود که پیمان عدم اشاعه‌ی سلاح‌های اتمی در ۱۹۷۰ شکل گرفت). کسانی که تأکید داشتند اشاعه‌ی سلاح‌های اتمی باعث خطرناک‌تر شدن جهان خواهد شد ادعای او را به چالش کشیدند.

والتز در بیان استدلال خود از مشاهده‌ای توصیفی (با افزایش قابلیت‌های بازدارندگی و دفاعی، احتمال جنگ کاهش خواهد یافت) استفاده کرد و آن را در رابطه با سلاح‌های اتمی به کار بست (سلاح‌های اتمی قابلیت‌های بازدارندگی و دفاعی کشور را به نحو چشمگیری افزایش می‌دهد) و سپس چنین نتیجه گرفت که سیاست‌گذاران باید از اشاعه‌ی سلاح‌های اتمی استقبال کنند نه این که از آن بترسند.

وجه مشترک شاخه‌های مختلف واقع‌گرایی این دیدگاه است که دولت‌های دارای تسلیحات فراوان، واقعیت‌های انکارناپذیر زندگی‌اند و همکاری بین‌المللی نه تنها دشوار بلکه بی‌فایده است.

والتز در همین گام آخر است که از توصیف سیاست بین‌الملل (یعنی این که چرا دولت‌ها به دنبال سلاح اتمی‌اند) به تجویز سیاست بین‌الملل (این که چرا دولت‌ها باید به دنبال سلاح اتمی باشند) گذر می‌کند. یکی توصیف است و دیگری توجیه. هر دو فعالیت فکری معتبری‌اند اما نباید یکی را به جای دیگری گرفت. برداشتی خاص از رویدادهای جهان لزوماً منجر به تجویز سیاستی خاص نمی‌شود. والتز بر مبنای همان عواملی که اشاعه‌ی سلاح اتمی را توجیه می‌کرد می‌توانست درست عکس آن را تجویز کند زیرا کشورها می‌توانند بدون سلاح‌های اتمی نیز به اهداف امنیتی خود نائل شوند (برای مثال، با پناه گرفتن زیر چتر حمایتی یکی از قدرت‌های بزرگ). نظریه‌ی واقع‌گرایانه به توصیف جهان کمک می‌کند اما چنین تجویزهایی منعکس‌کننده‌ی تفسیرهای افراد است و نه کلیت خود نظریه.

واقع‌گرایی در مقام سیاست در مجادلات بر سر محدودیت سیاست خارجی ایالات متحده نیز نمود پیدا می‌کند. موافقان این محدودیت به دنبال مقابله با بین‌الملل‌گرایی لیبرال هستند، یعنی این دیدگاه که ایالات متحده به خاطر ترویج و حفظ نظم بین‌المللی قانون‌محور باید در عرصه‌های خارجی مداخله کند و در صورت لزوم این مداخله می‌تواند نظامی باشد. در مقابل، موافقان محدودیت خواستار کاهش رد پای جهانی ایالات متحده و عدم مداخله در مسائلی‌اند که ارتباط مستقیمی با منافع ملی ایالات متحده ندارند. همانند بحث بر سر اشاعه‌ی سلاح‌های اتمی در اینجا نیز نقش واقع‌گرایی در مجادلات درباره‌ی نحوه‌ی رفتار ایالات متحده در امور بین‌الملل را نباید با استفاده از واقع‌گرایی در توصیف سیاست خارجی ایالات متحده اشتباه گرفت. واقع‌گرایی می‌تواند توضیح دهد که چرا ایالات متحده در موقعیت ژئوپولیتیک خاصی قرار دارد اما درباره‌ی این که ایالات متحده در چنین وضعیتی چه رفتاری باید از خود نشان دهد، پاسخ روشنی ندارد.

واقع‌گرایی و اوکراین

واقع‌گرایی مدت‌ها است که در بحث‌های مربوط به اوکراین سهمی بسزا دارد. در سال ۱۹۹۳، میرشایمر در **فارن افرز** نوشت که کی‌یف باید پس از سقوط شوروی ذخیره‌ی سلاح‌های اتمی خود را حفظ کند زیرا ممکن است روسیه روزی به دنبال تصرف دوباره‌ی اوکراین باشد. حدود ۲۰ سال بعد، میرشایمر نوشت که توسعه‌ی ناتو و وعده‌ی پذیرش اوکراین در این اتحاد منجر به تهاجم روسیه و تصرف شبه‌جزیره‌ی کریمه در ۲۰۱۴ شد. هر دو نوشته بر تجویزهای سیاسی متمرکز بودند: آنها به جای این که صرفاً اقدامات روسیه، اوکراین، ایالات متحده، اتحادیه‌ی اروپا و ناتو را توصیف کنند، می‌خواستند به آنها بگویند که چه باید بکنند.

هر چند می‌توان با این استدلال‌ها مخالف بود اما اشاره به این نکته حائز اهمیت است که آنها بازتاب واقع‌گرایی در مقام سیاست بودند و نه واقع‌گرایی در مقام نظریه. واقع‌گرایی در مقام نظریه خود را به تبیین علت وقوع این بحران محدود می‌کرد، احتمالاً بر این نکته متمرکز می‌شد که میل قدرت‌های بزرگ به تسلط یافتن بر منطقه‌اشان به این معنا است که روسیه عاقبت به شکلی نظامی همسایگان خود را تحت فشار قرار خواهد داد (یا حتی به آنها حمله خواهد کرد)، یا این که شرایط برای این که یک امپراتوری پیشین به دنبال بازسازی خود باشد مناسب است، یا این که دولت‌ها برای تضمین امنیت خود می‌توانند اقداماتی انجام دهند که به اشتباه تهاجمی تلقی شوند.

این به آن معنا نیست که بگوئیم واقع‌گرایی یا هر نظریه‌ی دیگری بهترین توضیح را برای جنگ اوکراین ارائه می‌کند. توضیح‌های بدیل فراوانی وجود دارند از جمله قدرت ملی‌گرایی، تفاوت نوع رژیم‌ها، خصوصیات (یا حتی می‌توان گفت خصلت‌های عجیب) برخی از رهبران. اما واقع‌گرایی چهارچوبی مفید برای درک علت آغاز این جنگ فراهم می‌آورد. در واقع، قدرت ماندگار واقع‌گرایی در توانایی آن برای فراهم آوردن معیاری روشن برای درک این امر است که چرا جهان سرشار از درد و ناامیدی است و چرا احتمالاً همین‌گونه نیز خواهد ماند.

برگردان: هامون نیشابوری

پل پُست استاد رشته‌ی علوم سیاسی در دانشگاه شیکاگو است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:

Paul Poast, 'A World of Power and Fear', Foreign Affairs, 16 Jun 2022.

